
سوء ظن

مهشید نونهالی

سوء ظن (Der Verdocht) رمانی به اصطلاح «پلیسی» که در ۱۹۵۱ منتشر شد. این رمان، از نظر ترتیب زمانی ماجرا، دنباله‌ی رمان قبلی قاضی و جلااد او (۱۹۵۰) است. در این اثر، کمیسر برلاخ را که سخت بیمار بود و پزشکان پیش‌بینی کرده بودند که فقط یک سال زنده می‌ماند، در اتاق بیمارستانی در برن بازمی‌یابیم که تحت عمل سرطان قرار گرفته است. کمیسر، با توجه به عکسی در مجله‌ی لایف سال ۱۹۴۵، که یکی از پزشکان شکنجه‌گرا اردوگاه اشتروتهوف را نشان می‌دهد - که «تخصص» او در عمل کردن قربانیان بدون بیهوشی بود - سوء ظن پیدا می‌کند که آن مرد، برخلاف آنچه ادعا می‌کنند، خودکشی نکرده است، بلکه هنوز هم در جایی، با هویتی دیگر، به کار ادامه می‌دهد. بدین ترتیب، تحقیق عجیبی به شکل خصوصی و بی هیچ چشمداشتی (برلاخ بازنشسته است و آن جنایتکار در جامعه متشخص سوییس به طور رسمی تحت تعقیب نیست) از سوی کارآگاهی بی سلاح و دارای جسمی ناتوان صورت می‌گیرد؛ کاری که صرفاً از نیاز بی‌اختیار به «مقابله» با بدی برای آخرین بار سرچشمه می‌گیرد. و به راستی هم برلاخ از تحت خود در بیمارستان و از طریق نشانه‌های گوناگون و خاصه به مدد نشانی‌های یکی از آشنایان عجیب او که به دیدارش آمده است - کوتوله‌ای به جا مانده از اردوگاه‌های اسیران به نام گولیور که در این اثر از همه‌ی خصوصیات چهره‌ی افسانه‌ای آهاسوروس، یهودی سرگردان، (یهودی سرگردان) برخوردار است، موفق می‌شود ثابت کند که آن پزشک سابق

نازی همان امنبرگر است که بیمارستانی خصوصی را در زوریخ اداره می‌کند. برلاخ، به قصد افشا کردن آن جنایتکار، بی هیچ تردیدی خود را به آن بیمارستان منتقل می‌کند و تصمیم دارد که نبردی نهایی را آغاز کند.

رمان دورنمات، در بخش دوم، از داستان کاراگاهی خارج می‌شود و به قلمرو داستان دلهره‌آور (به معنای حقیقی و به شکل صحنه‌آرایی تجربی دردآوری در زمان) پا می‌گذارد. برلاخ، که رازش به سرعت از پرده بیرون می‌افتد، اسیر دنیایی بسته و کور و سرد می‌شود و بسیار زود تمام و کمال در چنگ جلا د خود گرفتار می‌آید؛ و جلا د، با حرکتی سادخویانه، چند ساعتی هم به او وقت زنده ماندن می‌دهد تا او را نیز به سرنوشت قربانیان دیگر خود دچار کند. برلاخ، چشم دوخته به ساعت آونگی هولناکی که بر بالای اتاق عمل قرار دارد، باید شاهد پیروزی امنبرگر باشد که فلسفه‌ی نیست‌انگاران‌هی خود را برای او شرح می‌دهد: «من تنها به ماده معتقدم. پس بی‌معناست که هم به ماده معتقد باشیم و هم به اصالت انسانی، عدالت و اژه‌ی بیهوده‌ای است [...] تنها آزادی، آزادی جنایت است...». ساعتها از پی هم می‌گذرند و به نظر می‌آید که برلاخ مغلوب شده است. با این حال، دورنمات چند دقیقه قبل از لحظه‌ی مقدر، با وارد کردن گولیور از پنجره، قهرمان خود را در دم مرگ نجات می‌دهد... این مداخله‌ی آسمانی طنزآمیزی است که اصل قراردادی رمان پلیسی را هم نقض می‌کند و هم محترم می‌دارد؛ اصلی که مؤخره را مترادف برقراری نظم می‌داند. رمان‌نویس، برای گرده‌برداری از نوع پلیسی، آن را با همان ذهنیت «اخلاق‌گرایانه»‌ای دست‌کاری می‌کند که نمایشنامه‌نویس؛ نقل کردن «تنها ماجرابی که در دوران دیر هنگام ما باقی مانده است؛ به جستجوی نجات دنیا برنیامدن. اما، حداقل، تلاش کردن برای مقابله با آن»، حتی اگر حکایت مضحک و عجیب باشد.